

- و گرمی آفتاب... اینجا رسیده است (زاد ۸۳)
- و از پدر دین گیری آموخته‌ام (سیاست خ ۱۵)
- يك نوبت نوشته‌ام هنوز بیرون نیامده است (برامکه ۵۷)
- آن رگ را که از جانب مقعد رسته است باب گویند (ذخیره ۱۴۷)
- و این پنج علم بر خلق پوشیده است (اسکندر ۲۸۸)
- سنت مشایخ، همچنین بوده است (اسرار ۱۰۷)
- هر کجا کوه بوده است و بلندی، بریده‌اند (سفر ۲۰)
- تا حمل کنند بدانکه این آیه واجب بوده است (رازی ۱۲۰)
- و فرشته روح مجرد است آنکه ایجاد او از باری سبحانه به ابداع بوده است (جامع ۱۲۷)
- با معشر اندرین کار درجه‌های مذکر و مؤنث فزوده است (تفهیم ۴۸۵)
- ز نهار پشت من به کنار گیر ساعتی، که سرما یافته‌ام (مجمعل ۳۵۱)
- در کتاب المعارف خواننده‌ام که او را برادری بود (مجمعل ۷۱)
- گفت نعلین بیرون کشیده‌ام به موافقت تو (فشریه ۴۹۶)
- ای رسول‌الله از راهی دور آمده‌ام (رازی ۱۸۰)
- هیچ نجیبی خریدهای از فلان مرد؟ گفت خریدم (کیما ۵۴۶)
- (۲،۶) ماضی نقلی با جزء «ب»:
- محمد عم مرا بکشته است (طبری ۲۷۰)
- همان گفتند که ما را بکشته‌اند (بیهقی ۵۷۱)
- در کتاب و شاح بعضی از آن بیاورده‌ام (بیهق ۲۴۳)
- لاجرم درخت امیدش بی بر بمانده است (عبر ۶۱)
- اکنون این شیخ هر دو بفرستاده است (حالات ۵۵)
- دزدی بر شما افتاده است و هر چه با شما بود بسته‌است (فردوس ۱۰۴)
- عذر این همه بنواسته است (تمهیدات ۴)
- و خبر بست و کابل کردند که ایشان سر بتافته‌اند (سیستان ۱۰۵)

- هر دو صلیب‌دار بر یکدیگر گذشته‌اند (ذخیره ۱۵۹)
- تصنیفی برین وجه بکرده است (نقض ۴۹۵)
- چگونه از حال خویش بگردیده است (حی ۲۸)
- جهان‌های سلامت بفارزیده‌اند (عقبه ۸۲)
- و اندرین روزگار... رونق این کار پیرده‌اند (سیاست خ ۱۴۲)
- ازین سرمایه فلانی که بگرفته‌اند هرچه سود است و هرچه زیان است بگویم (معارف ع؛ ۱۲۲)
- عروسی که شیخ‌الاسلام بخواسته است... این زن را به وی نخواهند داد (ژنده ۸۹)

تفاوت در مورد استعمال این دو صورت بر نگارنده معلوم نشد.

- (۳،۶) در مواردی که «ب» جزء صرفی نیست بلکه پیشوند فعل است و در معنی فعل تغییری می‌دهد همیشه این جزء در ماضی نقلی ذکر می‌شود:
- ایشان را به خدمت مجلس عالی بداشته‌اند (حی ۷۸)
- و به آنجا بداشته‌اند (حی ۷۳)
- ایشان را به خدمت پادشاه بداشته‌اند (حی ۷۳)
- (۳،۶) اما همین صیغه هرگاه فاعل آن ضمیر پرسشی باشد بدون جزء «ب» می‌آید:

- هیچ‌کس نمی‌دانست که او را که کشته است (طبری ۸۲)
- خبر ده ما را که مر ترا که کشته است (پاک ۱۵)
- تا به ما باز نماید که او را که کشته است (پاک ۴)
- تا ایزد تعالی او را به سخن آرد و بگوید که او را کشته است (پاک ۴)
- (۷) در ماضی نقلی فعلهای پیشوندی نیز، مانند ماضی تام این‌گونه افعال، هرگز جزء «ب» نمی‌آید:

- بر: از طبیب پرسیدم گفت زار برآمده است (بیهقی ۳۶۴)
- اندر: دیگر آنکه به گرد آن جزو اندرآمده است (زاد ۸۶)

در: این حال از آن در گذشته است که تلافی پذیرد (بیهقی ۵۸۹)

فرو: افلاك بجملكی... سوی مرکز فرو خمیده اند (زاد ۵۳)

فرا: امیر گفت ترا فرا کرده اند تا چنین سخن گوئی (بیهقی ۶۱۵)

فراز: مر ایشان را بدانجای کسی فراز آورده است (زاد ۵۷)

باز: ترا ای مسکین بدین یاران باز بسته اند (حی ۲۵)

۸) در فعلهای مرکب نیز غالباً ماضی نقلی بدون جزء «ب» استعمال می شود:

شرح کردن: حکماء طبیعی طبیعیات را شرح کرده اند (ابوالهیثم ۵۵)

یاد کردن: خداوندان اخبار و حکما یاد کرده اند (سیستان ۹)

خلاف کردن: اطبا خلاف کرده اند (بواقیت ۲۱۲)

اختیار کردن: ذل بر عز اختیار کرده اند (تعرف A ۳۴)

۹) در عبارتهای فعلی نیز قاعده عام آن است که جزء «ب» بر سر فعل

در نمی آید:

به جای آمدن: این نام و جاه به مدتی سخت دراز به جای آمده است

(بیهقی ۳۱)

به سر در آمدن: همه بزرگان در حال انبساط به سر در آمده اند

(تعرف ع، A ۳۱)

۱۰) حرف نفی «و» در ماضی نقلی به طور کلی بر سر ماده فعل در نمی آید:

هنوز بیرون نیامده است (برامکه ۵۷)

هرگز من و پدران من مثل مورچه ای را نیاز نداریم (برامکه ۵)

و در فعلهای پیشوندی نیز بعد از پیشوند قرار می گیرد:

آتش اثر چون از هیچ بخاری اندر نیامیخته است هیچ رنگ و

روشنی ندارد (زاد ۹۵)

۱۱) به ندرت در صیغه ماضی نقلی منفی جزء «ب» پیش از حرف نفی می آید:

بندانسته است که هر کس در خواب دشمن بیفکند (نقض ۴۲۵)

خود بندانسته است که بسیار پیشه تنگ روزی باشد (نقض ۴۹۵)

پنداری بنده است که این لقب طایفه را چون افتاده است

(نقض ۵۸۵)

(۱۲) سیغه مجهول ماضی نقلی در این دوره با معین فعلهای «آمدن» و «شدن»

صرف می شود:

با «آمدن»:

این قصه گفته آمده است (طبری ۱۷۴۷)

آن ملکان زمین قصه ایشان برخی گفته آمده است (طبری ۲۱۴۸)

آیا نسخت کرده آمده است؟ (بیهقی ۵۰۵)

لشکرها از برای جنگ فرستاده آمده است (بیهقی ۵۰۵)

با «شدن»:

هر دو عالم به يك بار آفریده شده است (ابوالهیثم ۹۶)

گفته شده است که شمار طاق است و جفت (ابوالهیثم ۱۰)

يك شاخ... اندر زبان و عضله ها که اندرون دهن است پراکنده شده است

(ذخیره ۱۵۳)

آن تناقض بر او پوشیده شده است (زاد ۸۴)

(۱۳) در سیغه مفرد غایب گاهی تخفیف روی می دهد؛ یعنی مثلاً «رفته است»

به صورت «رفتست» استعمال می شود و این شیوه که در شعر بسیار رایج است در نثر

بعضی از آثار این دوره نیز دیده می شود:

اگر خدای چنان روزی گردست من هیچ نتوانم (بلعمی ۳۸۷)

چون به حنجره رسیدست از وی چند شاخ برخاستست (ذخیره ۱۳۶)

از آن موضع اندر گذشتست (ذخیره ۱۴۵)

باز به سوی راست بازگشتست (ذخیره ۱۸۹)

از بهر این صنع موجود کرده اند که بر او پدید آمدست (زاد ۹۶)

عمر پرسنده آنچه گشتست بیرون آرند (تفهیم ۵۳۸)

(۱۴) از سیغه مفرد غایب ماضی نقلی گاهی به فرینه و گاهی بی فرینه جزء

«است» یا «اند» حذف می‌شود و همان صفت مفعولی بر زمان ماضی نقلی دلالت می‌کند:

پدر را گفته‌ایم که یوسف را گرگ بخورد، پدر دل از تو برداشته
(یوسف ۲۰)

پدر ما یوسف و بنیامین را بدرستی و تحقیق بر ما برگزیده و مهر دل
به اقراط برایشان نهاده (مبیدی ۵: ۱۵)

زمینیان به کعبه در مانده و آسمانیان به عرش در مانده (تعارف ع، ۱۸ A)
این دوست... بدین مدت بر تواتر معتمدان فرستاده است... و
در خواسته که اگر میسر گردد... به ذات مبارک تجشم حرکت فرماید
(التوسل ۱۵۴)

۱۵) جزء «همی/می» گاهی در جمله‌هایی که فعل آنها ماضی نقلی است
با فاصله یا بی فاصله از فعل می‌آید. در بعضی از این موارد به نظر می‌رسد که قید
است و جزء ساخت فعل نیست:

همی فرمانی از خداوند تعالی آمده است (یاك ۵)
عالم‌ها را از عدم سوی وجود همی بیرون آورده است (جامع ۲۱۶)
بتلمیوس قطر شمس هم بدان اندازه همی معلوم کرده است

(تفهیم ۱۵۰)
در بعضی موارد دیگر ظاهراً مفهوم استمرار یا تکرار را به فعل می‌افزاید
و یکی از زمانهای صرف فعل است که می‌توان آن را «ماضی استمراری نقلی»
خواند:

هر وقت به رای عالی... می‌گذرانیده است و پوشیده نداشته

(سیاست خ ۱۹۴)

اکنون معلوم شد که آن اشارت به ما می‌کرده است (اسرار ۶۷)

و من خادم او را بدان اخلاص خدمتگاری... محمدمت می‌گفته‌ام

(عتبه ۱۰۶)

و موقف و مقام او پیش تخت ترقی می‌گرفته است (عتبه ۴۹)

هر چند که بالاتر آمدست عضلهها به یکدیگر نزدیکتر می‌آمدست

(ذخیره ۹۸)

و گاهی صیغه مجهول نیز از این زمان فعل دیده می‌شود:

(وطواط ۱۱۷)

استهداء آثار او کرده می‌آمدست

(۱۶) یکی از صورتهای صرفی ماضی نقلی در این دوره استعمال آن با

«است» به صورت «کردستم، گفتستم» است که در شعر مکرر دیده می‌شود. درباره

این وجه مقدسی نوشته است که «مردم نیشابور سینی بی فایده (به بعضی صیغه‌های

فعل) می‌افزودند» و کلمات: بخردستی، بگفتستی، بنخفتستی را مثال آورده. (احسن

التقسیم ۳۳۴-۳۳۵) و از اینجا مرحوم بهار این گونه فعلها را «افعال نیشابوری»

خوانده است (سبک‌شناسی ج ۱، ص ۲۴۷). اما استعمال آن گذشته از آن که در

شعر عام است در نثر نیز اختصاص به ناحیه معینی ندارد و در متون مختلف دیده

می‌شود:

گفتا مردی از راه آمدستم (بلمعی ج ۳۹۲)

صد سال است تا تو ایدر ماندستی (بلمعی ج ۶۵۰)

مویش دراز شد... و جامه نبودستی و خویشتن به موی پیوشایدی

(بلمعی ج ۸۰۶)

جفتی از هر حیوانی به آغاز کون جدا جدا موجود شدستند

(زاد ۳۱۲)

و غایت بلندی آفتاب به نیمه این روز آن است که در جدول ارتفاع

نهادستیم

لاجرم جانوران اندر پادشاهی او آمدستند (وجه ۴۳)

ما بیافریدستیم هر چه بر روی زمین، آرایشی آن را (طبری ۹۱۹)

و بنده‌استند شما را از علم که نزدیک خدای است (طبری ۹۰۵)

و افزونی دادستیم‌شان بر بسیاری از آنچه بیافریدستیم (طبری ۹۰۳)

بدرستی که گرامی کردیم ما فرزندان آدم را و بر نشانستیم اندر

دشت...

(طبری ۹۰۳)

آن که برکت کردیم گرد بر گرد آن

(طبری ۱۹۱)

چند تن از دانشمندان شوروی درباره این صورت ماضی نقلی در گویشهای کنونی ایرانی تحقیق کرده‌اند و به موجب این تحقیقات امروز نیز در گویشهای بدخشان و قراتکین و کولاب (در تاجیکستان) و کابل صیغه ماضی نقلی به این صورت متداول است (لازار ۳۴۱)

(۱۷) يك صورت دیگر از استعمال این صیغه نیز به طور شاذ و نادر در بعضی از متون این دوره دیده می‌شود و آن استعمال جزء ثانی است به صورت «هست» به جای «است»:

بهدا بر سر آن چاه رفت؛ نگاه کرد تا یوسف زنده هست؟ (طبری ۷۷۱)

ما را خود محنت افتاده هست

(سیستان ۲۷۸)

هنوز به قدر کثیر کشتن مانده هست

(سیستان ۳۰۸)

به نظر می‌رسد که این استعمال بیشتر جنبه بلاغی دارد و متضمن تأکیدی

است.

وجه اخباری

(۵) ماضی پیشین

(۱) ماضی پیشین (ماضی بعید، ماضی مقدم) از صفت مفعولی با معین فعل بودن و شناسه‌های پنجگانه ساخته می‌شود:

رفته بودم، رفته بودی، رفته بود - رفته بودیم، رفته بودید، رفته بودند.

(۲) این زمان فعل در موارد ذیل به کار می‌رود:

(۱،۴) فعلی که در زمان گذشته پیش از وقوع فعل گذشته دیگر روی داده است:

پیش از آن که این خبر رسد امیرالمؤمنین به شفاعت نامه نوشته بود

(بیهقی ۱۵)

هر چه باخود برده بودم از دست برفت

عبدالملك... از آنچه کرده بود پشیمان گشت

هر که از تیغ و شکنجه جسته بود به نیاز بمرد

آنجا که اشارت رفته بود برفت

موسی با آن همه کرامات و آیات که از حق تعالی دیده بود و یافته،

از وی طعام خواست

معتدی که فرستاده بود رسید

آن علم نافع که رسول علیه السلام بیان کرده بود پدید آمد (حالات ۸۴)

(۲،۴) در جمله‌های مرکب ماضی پیشین همیشه در فرا کرد پیرو می‌آید و فعل

فرا کرد پایه ماضی تام است:

تعبیر آن خواب، که من دیده بودم، پدید آمد (اسرار ۳۷۱)

پس بالشی، که در زیر وی نهاده بود، بشکافت (سک د ۱؛ ۱۶۳)

ابومسلم... قومی را که بدو بگرویده بودند، بکشت (زین ۱۲۵)

خری را دیدند... که به در سرا آمده بود (سیاست خ ۴۲)

مردمان که از جور و ستم ضحاک پرسته بودند، پسندیدند (نوروز ۶۸)

قدری گوشت که شیر از برای چاشت خویش را بنهاده بود، بنزدید

(کلیله م ۳۱۶)

سه مرتبه، از آنچ حاصل آمده بود، از دست راست بگذاشتیم

(شمار ۱۰۶)

با چندان جفا... که فضل کرده بود، گناهِش ببخشید (بیهقی ۳۱)

زن او را خبر داد، از آنچه رفته بود (رازی ج ۲، ۵۰۰)

حارث بن سریج خارجی را، که به خراسان بیرون آمده بود، بگرفت

(زین ۱۱۵)

هر چه در کار یوسف دیده بود، باز گفت (میبدی ۵؛ ۴۵)

ایزدتعالی آن قوم را، که ماهی گرفته بودند، کیان گردانید (پاک ۱)

(۳، ۴) گاهی دو فرا کرد پایه و پیرو، که فعل اولی ماضی تام و دومی ماضی

پیشین است، با قید زمان، یا حرف ربط ساده یا مرکبی که متضمن قید زمان است

به هم می‌پیوندند:

پس يك هفته که بیاسوده بود در شب طاهر نزدیک وی آمد

(بیهقی ۱۴۱)

خالان خسرو... چون پرویز رفته بود بازگشتند (زین ۳۵)

چون به همدان رسید دلتنگ شده بود (برامکه ۶۵)

الیاس از پس او بیامد بعد از آنکه از فرزند نومید گشته بودند

(سیستان ۴۹)

هنوز تمام نخورده بودم که بیخود شدم (سک ۱۹)

ملك زادگان عجم را گرد آورد از پس آنکه متفرق شده بودند

(زین ۲۱)

تا افریدون به بابل رسید بسیار مردم به طاعت او اندر آمده بودند

(زین ۵)

۴۲) گاهی بدون قید زمان در بیان این معنی است که جریان ماضی پیشین

در زمان گذشته تماماً به انجام رسیده است:

بسیاری از مشایخ را دیده بود... و احمد بن ابی الحواری را یافته بود

(هجویری ۱۶۵)

شیخ را پیش قفال دیده بود (اسرار ۹۹)

در میان اقران شهرتی یافته بودم (سفر ۱)

ما او را با شوهر و فرزندان دیده بودیم (سیاست خ ۳۸)

علم پیشین و تواریخ بسیار خوانده بودم (بلعمی ۴۹)

۵۲) گاهی ماضی پیشین قصد یا غرض از اجرای فعلی را در زمان گذشته

بیان می‌کند، و در این مورد فعل فرا کرد پایه ماضی پیشین و فعل فرا کرد پیرو

مضارع التزامی است؛ پیوند دو فرا کرد نیز حرف ربط «که» یا «تا» است:

اعتقاد کرده بودم که بروی سلام کنم (قشیری ۶۴۴)

نامه رفته بود تا به بست نیز خطبه کنند (بیهقی ۴)

امیر ماضی آمده بود تا کار عراق و ری در عهد امیر مسعود... بنهد

(بیهقی ۶۳۹)

به قبیله بنی‌کنانه رفته بود... تا در دل ایشان نفرت افکند

(مبیدی ۵؛ ۳۴۴)

خرما آورده بود تا رسول (ص) بر فقراء خرج کند (نقض ۶۹)

۳) جزء صرفی «ب» در ماضی پیشین هیچگاه بر سر معین فعل (بود)

در نمی‌آید. یعنی صیغه‌هایی مانند «رفته پیود» دیده نشده است و هرگاه در ماضی

پیشین جزء صرفی «ب» دربیاید همیشه پیش از ماده اصلی فعل واقع می‌شود (برفته بود) و در انواع ساختمان فعل (ساده، پیشوندی، مرکب) تابع قواعد ذیل است:

(۱،۳) در فعلهای ساده غالباً این صیغه از جزء صرفی «ب» عاری است:

آنکه برزویه طبیب از هندی به پارسی گردانیده بود (مقدمه ۲)

از تورات و علم پیشین و تواریخ بسیار خوانده بود (بلعمی ۴۹)

ایزدتعالی خود عیسی را علیه‌السلام به آسمان برده بود (پاک ۲۲)

پیش از این گفته بودم که گردش آفتاب... تمام شود... (التفهیم ۳۱)

شیخ ابوالحسن روزی به کوه رفته بود (نور ۲۴)

از حواریان هفت تن مانده بودند بر دین عیسی (قصص ۳۹۰)

گفته بودیم که نه هر باستانی بهمان است (منطق ۷۹)

هرون مر محمدالامین را اندر کنار فضل یحیی پرورده بود

(زین ۱۳۰)

همه بر آن طریقت بودند که آدم علیه‌السلام آورده بود (سیستان ۳۳)

نامه‌ها که از غزنین رسیده بود گسیل کرد (بیهقی ۷)

آن شب به مراد خود رسیده بودم (هجویری ۷۷)

همه آن گفتند که پیر زن نموده بود (سیاست ۳۸)

چنانکه شنیده بود بکرد (کیما ۵۴۶)

چندان زنگیان را کشته بودند که آن را حد و اندازه نبود

(اسکندر ۶۷۸)

پیر ابوالحسن پای افزار رحلت پوشیده بود (حالات ۲۰)

زن او را خبر داد از آنچه رفته بود (رازی ۲؛ ۵۰۰)

امام احمد طریقت قاضی ابوزید شنیده بود (بیهق ۲۰۷)

رسولان رسیده بودند (وطواط ۹۹)

اهل بیکنند... بیشتر به بازرگانی رفته بودند (بخارا ۵۳)

(۲،۳) اما در موارد متعددی نیز جزء صرفی «ب» بر سر ماده ماضی پیشین

درمی آید، و تأثیر آن از نظر ایجاد تفاوت در معنی برای من آشکار نشد:

- خلقی بسیار بدین سبب بگشته بود (بلعمی ۱۴۵)
- جهودان اندر توریت نشان پیغمبر آخر الزمان یافته بودند و
بگرویده بودند (پاک ۲۵)
- استاد او را بزده بود (اسرار ۳۷۱)
- بدر محمد بن طغریل را با سپاهی کاری بفرستاده بود (سیستان ۳۵۵)
- وقت وضع حمل، مریم ستون را به دو انگشت بگرفته بود (سفر ۳۱)
- ایشان بعضی از اندام خود بپوشیده بودند (هجویری ۵۱۶)
- از بس که بگریخته بود ... آن خال ناپدید گشته بود (یوسف ۳۲)
- نه از ایشان در عشق یوسف بهره بودند (یوسف ۴۴)
- فضیل پسر را دید که کالاش بهره بودند (کیما ۸۲۳)
- مردمان که از جور ضحاک برسته بودند پسندیدند (نوروز ۶۸)
- برخاست و در گرد عالم می گردید... و چندین سال برفته بود
(اسکندر ۴۸)
- مقام گرفت به جواد جهودان که از بیت المقدس بگریخته بودند
(مجمل ۱۵۱)
- تا قدری گوشت که شیر از برای چاشت خویش را بنهاده بود بدزدید
(کلیله م ۳۱۶)
- سه هزار دینار زر بسنجیده بودند (اسرار ۳۶۳)
- (۳،۳) فعلهای پیشوندی در زمان ماضی پیشین نیز، مانند زمانهای دیگر ماضی
بدون جزء «ب» استعمال می شوند:
- امیر سپهسالار اندر گشته بود (سیستان ۳۶۱)
- یعقوب آن پیراهن را در پیچیده بود در میان یارۀ نی (یوسف ۱۲)
- چنان پدید بود که از دجله برآمده بود (برامکه ۴۶)
- اگر نه آن را امضا کردی به دست ایشان درمانده بود (بیان ۴۳)

شادمان از آن فتحها که او را در آن روزها برآمده بود

(اسکندر ۷۲۳)

چهل روز طعام از خویشتن بازگرفته بود (مجمل ۳۵۱)

از دکان برخاسته بود به شغلی (قنیریه ۳۹۹)

خوشید شاه با فرخ روز سرکوچه فروگرفته بودند (سمک ۱: ۱۵۹)

او به جرجان برابر شرف المعالی... فرود آمده بود (راحة ۹۴)

(۳، ۴) در فعلهای مرکب صیغه‌های ماضی پیشین بدون جزء صرفی «ب» می‌آیند:

مداهنت کرده بودند (پاک ۲)

مامر بنی اسرائیل را بدانائی اختیار کرده بودیم (کمبریج ۲: ۱۷۴)

همه چیزی از خرد پدیدآمده بود (سجستانی ۲۵)

حق تعالی وعده کرده بود به برکت کردن بر فرزندان نوح (قصص ۳۹)

در حالتی که روشن گردانیده بود بصیرتهای ایشان را (یهقی ۳۵۹)

و کسی آن ناحیت از دست ایشان بیرون نکرده بود (سفر ۱۵۸)

چنانکه یوسف او را وصیت کرده بود (یوسف ۳۱)

و خلق چشم نهاده بودند تا چه پدیدار آید (بیان ۴۴)

آنچه بنده تمنی کرده بود قصد کرد تا ساخته شود (ذخیره ۳)

جماعتی مردم آنجا جمع آمده بودند (اسکندر ۲۴۳)

او نلد کرده بود که اگر عاصم را بکشند او به کاسه سر او خمر

خورد (رازی ۲: ۴)

برخواست و آنجا که اشارت رفته بود برفت (اسرار ۱۶۳)

من وقت فرصت نگاه داشته بودم (سمک ج ۱: ۱۹۹)

پدر او را به ولایت عهد تعیین فرموده بود (راحة ۱۳۹)

(۴) در صورت منفی ماضی پیشین جزء «ب» در نمی‌آید: به عبارت دیگر اجتماع

حرف نفی و جزء صرفی «ب» در این صیغه ماضی دیده نشده است:

- (بلعمی ۲۱۷) ابراهیم آن روز مهمان نیافته بود
(نور ۱۲) نامت شنیدم ولکن ندیده بودم
(قصص ۱۵۶) تا آنگاه هنوز پیاده نرفته بود
(منطق ۱۵) هیچ چیز آن جزوی را آن معنی نداده بود
(الهیات ۹۰) هیچ تغیر نپذیرفته بود
(زین ۱۱۵) هنوز شغل‌های امارت بواجبی نظام نداده بود
(سیستان ۲۹۷) از آن یعقوب و عمرو هیچکس نمانده بود
(بیهقی ۳۲۳) مگر گوشت نیافته بودی
(یوسف ۲۹) دیر بود تا از زلیخا حدیث خدا نشنوده بود
(ترجمان ۶۸) قصیده‌های مقسم پیش از این نگفته بودند
(برامکه ۵) و هرگز سلیمان را بدان خرمی ندیده بودند
(اسکندر ۴۷۳) ایشان هنوز نرسیده بودند
(مجمعل ۱۱) بر قلعه ذخیرتی نمانده بود
(عتبه ۱۲۲) در مدت مفارقت... هیچ تشریف خطاب نیافته بودم
(قشیریہ ۶۶۱) جامه مرا هیچ الم نرسیده بود
- (۵) از فعل «بودن» صیغه ماضی پیشین «بوده بود» در بعضی از متون این دوره دیده می‌شود، اما مثالها و موارد استعمال آن فراوان نیست و در ادوار بعد به ندرت به این صورت برمی‌خوریم تا آنجا که در آثار دوره اخیر بکلی منسوخ شده و به جای آن همان ماضی تام به کار می‌رود:
- (بلعمی ۴۹) کعب‌الاکبیر جهود بوده بود
(مجید ۲؛ ۱۹۶) شیر دادن تا از شیر باز کردن سی ماه بوده بود
و این بومالک جهود بوده بود مسلمان شده بود و عبدالله... از آن
عرب بوده بود که مرورا شناختندی که از کدام قبیله است.
(مجید ۲؛ ۲۵۴)
و به اول عبدالله حصین را با وی دوستی بوده بود (طبری ۳۰۲)

علی او را بشناخت که این حصین اندر لشکر عمر بن سعد بوده بود

(بلعمی ۲۸۴)

(بلعمی ۴۴۳)

دیری بودش... مولى عبدالملك بوده بود

(طبری ۱۳۸)

و عثمان... آن شب بیدار بوده بود و بروزه بود

(بلعمی ۲۳۲)

پس عمرو بن عاص را آن شب قولنج بوده بود

(طبری ۲۷)

پس از آنکه آن فتح بردست او بوده بود

(یوسف ۳۲)

خالی بوده بود بر رخسار راست وی

پس او را ایزد برکت کرد و آن روی نیکو بوده بود (ابوالهیثم ۸۲)

(قشیری ۷۵)

پرسیدم یکی را از آنکه حاضر بوده بود

(سیستان ۱۲۱)

چهل و هشت سال او را عمر بوده بود

(بیهق ۱۷۴)

و ایشان را با یکدیگر قرابتی بوده بود

صاحب دیوانی گرگان به سعید صراف دادند که کدخدای سپاهسالار

(بیهقی ۴۵۱)

غازی بوده بود

بونصر طیفور را که سپاهسالار شاهنشاهان بوده بود گفت...

(بیهقی ۴۰۰)

(راحة ۲۶۷)

این کار به استدعای ایشان بوده بود

۶) از فعل «داشتن» نیز در این دوره صیغه ماضی پیشین به ندرت به کار می رود،

و در ادوار بعد استعمال این صیغه ماضی از «داشتن» نادرتر و سپس یکسره متروک

می شود و به جای آن ماضی تام می آورند:

(ژنده ۶۵)

او مردی بود که سی سال روزه داشته بود

(بیهق ۲۴۲)

به تاج القراء کرمانی اختلاف داشته بود

(بلعمی ۷۳۳)

مدنی از لب دجله تازی اشکابیان داشته بودند

(کلیله م ۷۶)

پیش از آن بدگمانی داشته بود

(بلعمی ۳۳۸)

برادری داشته بود نام او فضا

و همچنین این صیغه از فعل «داشتن» با پیشوند «ب» که معنی متوقف کردن و

ایستادن از آن برمی آید:

کوس بر اشتران و علامتها بر در سرای بداشته بودند (بیهقی ۱۶۰)
 چون... میان سرای رسیدمیکابیل بدانجااسب بداشته بود (بیهقی ۱۸۶)
 سه علامت سیاه دیدم از دور برتلی از ریگ که بداشته بودند
 (بیهقی ۵۷۵)

در فارسی امروز این صیغه فعل داشتن تنها در بعضی از فعلهای مرکب به کار

می رود:

نگه داشته بودم - پنهان داشته بودم

www.KetabFarsi.com

وجه اخباری

۶) ماضی نقلی پیشین

۱) يك نوع ماضی نقلی پیشین (ماضی ابعدا) نیز گاهی بسیار نادر در نوشته‌های این دوره به کار می‌رود: آمده بوده است.

مورد استعمال این زمان، تا آنجا که از روی مثالهای معدود می‌توان دریافت در بیان امری است که پیش از زمان معینی از گذشته واقع شده و تا آن زمان دوام داشته است (متفاوت با ماضی نقلی که دوام فعل به زمان حال می‌رسد، و متفاوت با ماضی پیشین که دوام آن در زمان وقوع ماضی تام قطع می‌شود):

کار او با وی می‌رفت و مکاتبه داشته بوده است با این قوم (بیهقی ۵۵۳)
علما و حکما و عقلائی عصر او در علم و عمل و کرامتها و کارهای
عجیب او متحیر گشته بوده‌اند (ژنده ۱۸۳)

گفت خواجه پیامده است؟ بونصر مشکان گفت روز آدینه بوده است
و دانسته بوده است که خداوند رای شکار کرده است (بیهقی ۱۶۲)
فتنه‌ها در مرو و جایهای دیگر اساس نهاده بوده‌اند (ژنده ۶۲)
در کاروانسرای بیاع چهل کپان آویخته بوده است (اسرار ۱۷۱)
عرب پیش از آن طاوس ندیده بوده‌اند (بخارا ۱۳)

از تصمیم عزیمت خویش ... که تا این غایت ... در بند تأخیر
افتاده بوده است ... خبر داده و ... (التوسل ۱۵۴)

در نثر معاصر نیز معدودی از نویسندگان این صیغه فعل را به کار می‌برند که نوعی از کهن‌گرایی شعرده می‌شود:

این حسنك از خاندان میکائیلیان نیشابور بود... در سفری که از حج برمی‌گشته از راه بغداد نیامده بوده است، بلکه از راه شام آمده بوده، و خلیفه فاطمی برای او خلعتی فرستاده بوده و او هم سرفتنه بوده است. خلیفه عباسی برای محمود پیام داده بوده است که این وزیر تو قرمطی است. (مجتبی مینوی، یلما، ۸، ۱۵۰)

وجه اخباری

(۷) مضارع

(۱) صیغه مضارع در فارسی برای بیان انجام یافتن فعلی یا وجود داشتن حالتی در زمان حال یا آینده به کار می‌رود و موارد استعمال آن چنین است:

(۱،۱) فعلی که در زمان گفتار در جریان وقوع است:

آن اشتر که به گاه تو شیر نداد اکنون شیر همی دهد (طبری ۸۶)

من بر تو اثر عدل همی بینم (بلعمی ۳۸)

اندین وقت همی اندیشم با خویشتن (برامکه ۳۸)

همانا می بینم که قیامت برخاسته است (فردوس ۳۱۵)

بر تو اثر ترس و بیم می بینم (اسکندر ۶۰۳)

اکنون این ابواب آداب معاملات ایشان مرتب بیارم (هجویری ۴۳۹)

آن مردمان گفتند که هم چنین است که مولی (طبری ۳۵۲)

بنگر تا چیست که این مرد بر سر دارد (فردوس ۱۵۰)

(۲،۱) فعلی که بر حسب عادت انجام می‌گیرد:

طعام خویش از آن خرما و نبات و گیاه همی سازند (زین ۲۹۲)

ما همی بینیم مردمان را که زیادت کنند آرایش طبیعت را، چنانکه

روی خویش را همی آرایند (هجویری ۵۱)

هر روز بعد از زمان فریضه چهار رکعت نماز... می گزارم (برامکه ۳۸)

تا امروز آئین آن پادشاهان... در ایران و توران به جای می‌آرند
(نوروز ۶۹)

از آغاز شام بوق و دهل و کاسه می‌زنند و گرد می‌مردند تا روز
(سفر ۵۵)

اندرین روز برهمنان به صحرا بیرون شوند... و آتشیهای بزرگ
بفروزند
(زین ۲۵۰)

به دست خویش چیزی تراشند و صورت کنند. آنگاه آن را به خدای
گیرند و بپرستند
(بیان ۱۹)

من مردی بازرگانم... ظرایفی که به شهری بخرم به دیگر شهر
برم و بفروشم و به اندکی سود قناعت کنم
(سیاست خ ۲۶)

(۳،۱) فضایی عقلی یا علمی (طبیعی، ریاضی، پزشکی و جز آن)

منجمان می‌بینند که این زمین گردان است
(طبری ۱۶)

هوا را سنگ و آهن همی گشاده‌تر از آن کنند که هست
(زاد ۵۳)

عدد بالائین را در يك يك عدد سطر زیرین ضرب همی کنیم و بر سر
سطر سیوم همی افزائیم
(شماره ۳۶)

هر چه موالیدست صفت از امهات می‌برند
(سجستانی ۷)

شیء جسم را می‌بینند و عرض را تکوینند
(یواقیت ۱۵)

اشراق نورالله مرد را دید دهد و گوش دهد و زبان دهد
(تمهیدات ۲۷۱)

آب طخارستان ورم حلق آرد
(بیهق ۳۰)

و چیزی را بشناسند به آن چیز که به وی شناخته شود (منطق ۲۸)

(۴،۱) امور طبیعی دائمی که در هر زمان گفته شود در حکم حال است:

آن ریگ روان يك فرسنگ است که همی رود سال تا سال
(طبری ۷۴)

این هفت فلک بر مثال چرخ گرد او همی گردد
(طبری ۱۶)

به بلخ دره‌ای هست... و رودی اندر وی همی آید (بلعمی ۱۲۱)

رودی اندر وی همی آید (بلعمی ۱۲)

ازین دریا چشمه‌ای بگشاید به حدود داراگرد و همی رود تا به دریا

رسد (حدود ۱۵)

مراين دریا را یکی خلیج است که بدان خلیج این دریا با دریای

رومی پیوندد (حدود ۱۱)

یکی خشک رود است که اندر میان بازار می‌گذرد (حدود ۹۳)

گوز به بیست سال به بر آید ولیکن دویت سال بدارد (ابوالهیثم ۷۶)

این آب را از آن سبب عاصی گویند که به جانب روم می‌رود (سفر ۱۳)

همچون قرص خورشید که از فلک در می‌گردد (معارف ۴۰)

دیگر رود بلخ است، از حدود بامیان بگشاید

آبها درین ماه زیادت می‌گردد (نوروز ۶)

(۵،۱) معانی کلی که متضمن حکمت و اندرز یا مثل است:

زمان بريك حال نمی‌ماند، بل همی می‌گردد و خلقان راهمی می‌گرداند

(هجویری ۷۸)

ما را جان همی سوزد و دیگران را دامن (سک ب، ۴: ۲۲۸)

ما را افسار را آخر هلاک به دست ما بود (کیما ۵۵۹)

هر چه کنم نیکو، هر چه کنی آهو (سک ب، ۴: ۳۱۹)

بادنجان تخمه را آفت نرسد (سک ب، ۱: ۲۱۷)

خانه به دو کدبانو نارفته بماند (قابوس ۱۵۰)

ساعی پیش از اجل میرد (کليلة م ۱۴۲)

هنرمندان به حسد بی‌هنران در معرض تلف آیند (کليلة م: ۱۰۴)

هر چه کوشش اثبات می‌کند کشش محو می‌کند (حالات ۹۵)

همه بر کاروان گاهیم و پس یکدیگر می‌رویم (بیهقی ۳۶۵)

کردار مرد از سر او آگاهی می‌دهد (سیاست ۴۰)

- هر که چیزی کاشت هر آینه بدو
(کلیله م ۱۴۳)
- آفت از تنهایی خیزد
(قابوس ۲۵۴)
- هر چه بسیار گردد حرمتش برود
(سیاست د، ۹۵)
- با درفش مشتزدن احمق بود
(قابوس ۱۹۸)
- شرم بسیار از روزی بکاهد
(قابوس ۱۶۸)

۶،۱) فعلی که در زمان گذشته انجام گرفته اما اثر آن تا زمان گفتار و همیشه باقی است؛ این شیوه استعمال بیشتر در ذکر اوامر الهی، نقل آیات قرآن، احادیث پیغمبر، اقوال ائمه و بزرگان تصوف و علمای بزرگ به کار می‌رود. فعلهایی که در این مورد معمول است گفتن، فرمودن، نوشتن، آوردن (به معنی ذکر) و نظایر آنهاست:

- خدای تعالی در کتاب خویش می‌فرماید
(النقض ۴۹۵)
- خدای تعالی می‌گوید: «لا تجد قوماً یؤمنون بالله...» (کیمیا ۳۱۳)
- پیغمبر می‌فرماید که «قولوا الحق ولو علی انفسکم» (سفر ۱)
- مصطفی در حق ایشان می‌فرماید
(ژنده ۹)
- سری سقطی می‌گوید... که علی جرجانی را دیدم (کیمیا ۴۵۶)
- خواجه ابوالقاسم... النیشابوری اندر کتاب خویش می‌گوید
(ذخیره ۱۲۵)
- وی را اندر طریقت تصوف اشارات لطیف است... و اندر فنون علم
آن نکت عالی از وی می‌آید
(هجویری ۱۶۴)
- برخوان این عبارت که خدای تعالی می‌فرماید
(جوامع ۹۵)
- ایزد عزاسمه یاد می‌کند
(اسکندر ۲۸۸)
- ابوالحسن الترنجی... حکایت می‌کند
(ذخیره ۱۹۳)
- قرآن در حق این طایفه خبر چنین می‌دهد
(تمهیدات ۳۹)
- ابراهیم موصلی می‌گوید
(المعجم ۴۶۱)
- چنانکه انوری در قصیده‌ای می‌گوید
(المعجم ۴۳۹)

(۷،۹) فعلی که در زمان آینده روی می‌دهد یا انتظار روی دادن آن هست؛ چنانکه در فارسی امروز به جای هر يك از این صیغه‌های مضارع می‌توان صیغه آینده (= خواهم...) قرار داد:

در جهان مردی پیدا خواهد شد که... قاعده‌های استوار می‌نهد
(بیهقی ۹۸)

نامه‌ها فردا بتوان نوشت که چیزی از دست می‌نگردد (بیهقی ۱۶۷)
اگر دستوری باشد بنده... بازگوید و پس از آن به فرمان عالی کار
می‌کند (بیهقی ۳۹۲)

بگوی نمرود را که سپاه ساخته کن که خداوند من سپاه می‌فرستد
(قصص ۵۷)

آن روز می‌مزد و می‌خاید ستم‌کار دو دست خویش را از حسرت
(سور ۶۴)

در پیش او بیستم و تا در تن جان است دفع می‌کنم (یوسف ۱۱)
مهران و ملک‌زادگان شما را طوق برگردن نهند و جزیت از شما
بستانند (بلعمی ۳۹۱)

یا امیر این سخن پنهان نماند (بلعمی ۳۵۲)

عیسی از آسمان فرود آید و عدل و داد کند (بلعمی ۴۷۳)

من این دائم که بيشتم و بر این عواهی دهم در قیامت (بیهقی ۲۶)

تو شادی کن خدای تعالی مهم او کفایت کند (برامکه ۴۴)

چون آنجا برسی هفتاد هزار صورت بر تو عرض کنند، هر صورتی را
بر شکل خود بینی (تمهیدات ۱۴۲)

هرگاه که وقت آن باشد ترا خبر کنم (فردوس ۱۱۳)

در آخرت چون کاغذ رویش سیاه کنند (ابوالفتوح، ج ۲، ۱۰۰)

خدای ایشان را هلاک بر آرد (ابوالفتوح، ج ۲، ۱۸۰)

فردا بامداد جواب تو بازدهیم (اسکندر ۱۷)

به توبه حد از وی برنخیزد (سور ۱۹)

آنکاه زبانیه دوزخ موی پیشانی ایشان فرامیرند و ایشان را به
دوزخ کشند (فردوس ۴۳۵)

روز قیامت که جمله خلق در يك صحرا جمع شوند ندا آید (عقد ۲۲)

دوست دارد شمارا خدای و پیامرزد شمارا گناهان شما (طبری ۲۰۳)

خدای بیافریند آنکه خواهد (طبری ۲۱۲)

مهدی یا جوج و مأجوج را بکشد (کشف ۸۲)

من بها می دهم یا عوضش زمینی بدهم که همچنان دخل و برش باشد

(سیاست ۳۵)

خواجه بو نصر مشکان ... هم به هرات بمرد. به جای خویش بیارم

(بیهقی ۳۶۵)

فردا من بروم و شاه اسکندر را بینم (اسکندر ۳۱۸)

هر قسم را مثال بیارم علی حده (ترجمان ۶۵)

۲) صیغه مضارع در این دوره به پنج صورت صرفی به کار می رود. از این قرار

ساده: روم

با جزء صرفی «ب-»: بروم

با جزء صرفی «همی»: همی روم

با جزء صرفی «می»: می روم

با دو جزء صرفی «همی / می» و «ب-»: همی بروم، می بروم

۳) چنانکه در بند «۱» این فصل دیده شد در اکثر موارد هفتگانه استعمال

این صیغه فعل، همه با بیشتر این صورتهای صرفی به کار می رود و دشوار است که

يك صورت صرفی را به يك با چند مورد استعمال خاص منسوب کنیم. در بعضی از

موارد، کثرت غلبه استعمال یکی از صورتهای ظاهراً مربوط به شیوه معمول ناحیه

خاصی است، یا به شیوه نویسندگی مؤلف مربوط است. آنچه اجمالاً در رابطه

صورتهای صرفی با موارد استعمال این صیغه می توان گفت از این قرار است:

(۱،۳) در مورد بیان فعلی که در زمان گفتار در جریان وقوع است (بند ۱،۱) هر چهار صورت به کار می‌رود، اما دو صورت صرفی با اجزاء «همی/می» غلبه دارد. (۲،۳) در مورد بیان عادت (بند ۲،۱) نیز هر چهار صورت وجود دارد. اما اینجا نیز غلبه استعمال با صورتهای «همی/می» است. (۳،۳) در مورد دلالت بر فعلی که در آینده واقع می‌شود (بند ۲،۱) استعمال صورت صرفی ساده «رود» یا صورت استعمال با جزء پیشین «ب» غلبه دارد. (۴،۳) در بیان فعلی که در زمان گذشته انجام گرفته و اثر آن باقی و همیشگی است (بند ۶،۱) صورت صرفی با «می» رایجتر است و صورتهای دیگر به ندرت دیده می‌شود.

(۴) گاهی میان دو جزء «همی/می» و «ب» جمع واقع می‌شود:

یا امیر المؤمنین، از قضای خدای همی بگریزی؟ (بلعمی ع ۳۵)

این کار همی از دست بشود (بلعمی ع ۱۱۴)

عدد حر کانش همی بیفزاید هر ساعتی (زاد ۳)

عامه پندارند که ستاره همی برود (زاد ۹۵)

هوا مر آب را همی بشکافد (زاد ۵۵)

هاجر گفت ما را به کی می بگذاری (پاک ۷۳)

چون از خود اعراض کردی خلق همه می بیاید مر حصول مراد حق

را، و چون به حق اقبال کردی تو می بیالی مر اقامت امر او را

(هجویری ۱۳۵)

سبکری گفت: بنده می برود (سیستان ۲۶۵)

چرا ما را می بکشی (طبری ۱۱۵)

تو می عاصی شوی در آن که در می بشناسی (هجویری ۱۱۹)

(۵) گاهی در يك جمله دو جزء «همی» و «می» جمع می‌شود؛ یا در يك جمله

جزء «همی» تکرار می‌شود و در این حال به نظر می‌آید که کلمه «همی» نخستین در

حکم قید است نه جزء صرفی فعل: